

# مقام مضمون

## در شعر

براشکیزد ، بلکه مقصود او سرقت مضامین است ، به نحوی که به سرقت برنده از درجه آن مضامین به مفاهیم تازه ننگریسته باشد ، یا همان مفاهیم را با هیئت همان مضامین رنگ و آهنکی تازه و آراسته تر نبخشیده باشد ، زیرا که اگر شاعری با قدرت حافظ شیرازی چنین می کرد ، براو عیب نمی گرفتند و نشان الغیبتی می خواندند ، هر چند که در میان مضامین حافظ کمتر مضمونی می توان یافت که قبل از او متقدمان یا معاصرانش بر آن دست نیافته باشند ، اما چنانکه می بینیم هنر حافظ در گرفتن معانی مستقل و تازه از مضامین کهن و قدرت او در پرورش لفظی و بیان ، ارجی برای صاحبان اصلی و قبلی آن مضامین به جا نگذاشته است و ما امروز «حافظ ، حافظ !» می کنیم ، بی آنکه به یاد یاد خاطر معدوم کسانی چون عماد فقیه کرمانی ، فخرالدین عراقی ، ناصر بخاری ، خاقانی ، خواجه کرمانی ، ابن یسین و بسیاری شاعران دیگر نظیر اینها را بنوازم .

از در مثال به مضمونی نگاه می کنیم . ابتدا معنی این مضمون را در نظر می آوریم . «بی خبری مایدن در مدتی دراز از يك دوست» خبری یا معنایی است «عماد فقیه کرمانی» که نه سال زودتر از حافظ تولد یافته بود ، و به این اعتبار يك نسل هنری از حافظ جلوتر بود این معنی را چنین مضمونی داد :

مشکین لخط ما رفت و خطایی نفرستاد .  
صد نامه نوشتیم و جوابی نفرستاد .  
کلکی تراشید و بیاضی نخرشید .  
پیکي ندانید و کتابی نفرستاد .

و حافظ قافیه را دگرگون کرد . به جای خطاب و جواب و کتاب ، سه کلمه دیگر گزید که هم نرمتر و خوشاهنگ تر است ، هم در قاموس دوری و دیدار و درود کلمه هایی رواتر ، و آن سه کلمه پیام و کلام و سلام است . صوتهای «خ» را ، که در کلمه های «خط» و «خطاب» و «نخرشید» آمده بود و در نخرشید سخت بد آهنگ آمده بود ، از مضمون بیرون راند ، پیک دواندن را به جای آنکه به «مشکین خط» نسبت دهد ، به «شاه سواران» نسبت داد ، که نزدیکتر و آشنا تر است ، برای خواستن پیام از «دلدار» ، در تنگنای پر کردن بیت با آوردن مصرعی اضطراری ، او را به «تراشیدن کلک» و «نخرشیدن بیاض» ملتمس نشد ، و «خطاب فرستادن» و «کتاب فرستادن» را بی مزه یافت و سرانجام همان مضمون را چنین آراست :

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد .

مضمون که در لغت «در میان گرفته شده ، معنی و مقصود ، اراده و مطلب ، هر آنچه در چیزی محتوی باشد و شامل آن بود» (۱) و به طور کسی «موضوع کلام» معنی می دهد ، در نزد شاعران و نویسندگان و ناقدان گذشته ، علاوه بر آنچه که امروز از آن مراد می کنند ، به خلق معانی خیالی انگیز با استفاده از تعبیرات و استعارات و تشبیهات بدیع ، اطلاق می شد ، و غالباً این معانی در ذات خود حاصل نگرش به اشیا و امور عادی بود ، و چیزی که آنها را بدیع می کرد شیوه ای بود که شاعر یا نویسنده در انتخاب زاویه دید به کار می گرفت . عمل او به عمل عکاسی میماند که از شیبی عادی باز زاویه ای و در زمانی از تأثیر سایه و آفتاب در نمود صورت شیء ، عکس بگیرد ، که بیننده عکس از دیدن آن متعجب شود و به خود بگوید : «عجیب است ! این درخت را من بارها بارها دیده بودم ، اما چرا موجه این زیبایی و شکوه آن نشده بودم .» و بیننده اگر در خاصیت عکس دقیق شود ، پی برد که هنر عکاسی در انتخاب زاویه دید و زمان سایه و آفتاب نهفته است ، و این چیزی است که موجب نمود آن همه زیبایی و شکوه شده است .

از مضمون در فارسی ترکیبات متعددی ، از جمله «مضمون تراشید» (کسی که مضمون جعل می کند) ، مضمون نگار و مضمون نویسنده (کسی که مطلب را به عبارت خوش می نویسد) ، داریم ، و این خود دلالت بر آن می کند که «مضمون» منتزع و جدا از «معنی» مورد توجه بوده است . امروز به مضمون بیشتر «محتوی» می گویند ، که کلیت دارد و مضمون و معنی هر دو را در بر می گیرد . برداشت گذشتگان از مضمون صورتی بوده است که معانی ساده ، پس از عمل هنرمندان شاعر یا نویسنده در انتخاب زاویه دید ، پیدا می کرده است .

بعضی از ناقدان «معنی» را همان «مضمون» می دانسته اند ، نه در مقام معنی یا کلیت خود ، بلکه معنی در مقام اشاره به شیبی یا امری از پشت پنجره ایهام و از زاویه ای آفریننده جمال از سادگی و بدیع از معمول . شمس قیس رازی هر جا که از معنی و معانی یاد می کند نظر به همان مضمون دارد ، چنانکه می گوید : «نیاید که شاعر با خود تصور کند که شعر موضع اضطرار است و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش به کار داشته ، چه اقتدا به نیکو گویان نیکو آید ، نه به بد گویان ، و نیز باید که شعر را غارت نکند و «معانی» ایشان به تغییر اوزان و اختلاف الفاظ در شعر خویش به کار نبرد .»

مراد او از «لحن» باز سازی معنی به صورت مضمون است و در سرقت معانی تنها از «تغییر وزن» و «اختلاف الفاظ» سخن می گوید ، نه به این قصد که شاعر را از توجه به معانی موجود باز دارد و به خلق معانی تازه

نوشت سلامی و کلامی نفرستاد ،  
 صد نامه فرستادم و آن شاه سواران  
 بیکی ندوانید و سلامی نفرستاد .  
 این معنی را خاقانی شروانی دراز زمانی پیش از عماد فقیه و حافظ  
 در غزلی بسیار ساده و دلانگیز ، با مطلع زیر آورده بود :  
 ای صبحدم ، ببین که کجایی فرستمت ،  
 نزدیک آفتاب و شفا می فرستمت .  
 خواجهی کرمانی که خود از مضامین شاعران پیش از خود بهره  
 می گرفت ، و مثلاً این مضمون سعدی را :  
 آه سعدی اثر کند در سنگ ،  
 در تو ای سنگدل اثر نکند ،  
 بداین صورت می آراست :  
 خون شد وراثت ما دل سنگین کوهسار  
 وان ست مهر بر دل سختی اثر نکرد ،  
 برای شاعران معاصر و بعد از خود مضامین خوش فراهم می آورد ،  
 و حافظ که خود به پیشوایی خواجه چنین اشارتی دارد :  
 استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما  
 دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه ،  
 و اگر هم نمیداشت ، از خوان مضامین او بهره ور بود ، از مضمون این دوبیت  
 خواجه :

طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب  
 ز آنکه نبود سنبل سیراب در بستان غریب ،  
 ای که گفתי گرد لعش خط مشکین از چه روست  
 خضر نبود بر کنسار چشمه حیوان غریب ،  
 این دو بیت را می پردازد که در معنی اندکی متفاوت و در مضمون  
 یگانه است :

گفتم : « ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب ! »  
 گفت : « در دنبال دل ره گم کند مشکین غریب .  
 پس غریب افتاده است آن مورخط گرد رخت ،  
 گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ! »

تفاوت معنی و مضمون را از این مقایسه خوب می توان دریافت که  
 اگر حافظ در همه غزلهای خود تعبیرات و تشبیهات و استعارات را به طور کلی  
 مضامین بسیاری ندارد که نتوان آنها را در دیوانهای شاعران پیش از او نشان  
 داد ، بر روی هم مفاهیمی بلند و معتبر آورده است که در دیوانهای آسان  
 نیست و مهر معنویت حافظ را بر خود نشان می دهد .

جدایی مضمون و معنی در شعر کلاسیک فارسی از یک سو و در شعر  
 تکوین جنبه ای از هنر شعر و به کمال رسیدن آن در سخن گامی مانند  
 خاقانی و انوری و حافظ ، بسیار سودمند بوده است ، و از سوی دیگر شاعران را  
 از جوهر شعر ، که در معنویت و تجربه مستقل شاعر ریشه دارد ، و نیز از  
 مرتبط با آن معنویت و تجربه مستقل دور کرده است و به مرور شعر را از  
 یک هنر معنوی و زمانی به صورت هنری لفظی و جاودانی در آورده است و راه  
 « تقلید » را در حد یک « صنعت ظریف » باز گذاشته است ، چنانکه  
 فی المثل در صنعت ظریف قالبیایی ، تقلید از مایه ها و سایه ها در سیر کمال  
 همواره مستحسن بوده است ، اما یک قالبی زمان حافظ و یک قالبی زمان  
 حزمین لاهیجی ، چون در کنار هم نهاده شوند ، شاید که چیزی از ترقی  
 و تعالی صنعت نشان دهند ، اما از تفاوت جوهر زندگی در این دو زمان و از دو  
 معنویت مستقل متفاوت چیزی نمی آیند . آیا شعر ، که نه تنها در دو زمان متفاوت ،  
 بلکه در مورد دو شاعر هم عصر هم باید تجلی معنویتها و شخصیتهای  
 متفاوت باشد ، می توان انتظار داشت که خود را به اصول فنی و ساختمانی  
 یک صنعت ظریف بسپارد ؟

یکی از بنیادی ترین دگرگونیهایی که در شعر معاصر روی داده است ،  
 همین یگانه شدن معنی و مضمون است ، که در غرب تقریباً همواره وجود داشته  
 است . هر شعری می تواند به « حادثه » ای در ذهن شاعر مانند کرد و هر حادثه  
 هر چند که از اجزایی جدا ترکیب یافته باشد ، در مجموع کلیت و  
 یکپارچگی دارد ، و این کلیت و یکپارچگی را در شعر کلاسیک فارسی



به قدرت می توان یافت و سبب آن یکی همین نظر داشتن به مضمون سازی است  
 و دیگری قواعد استعمال قافیه در شکل های مختلف شعر کلاسیک است ، که در  
 بعضی از قافیه های آن سخن می گویم .

### مضمون آموزی

مضمون که بتواند چنین دست به دست بگردد و از دیدی به دید دیگر  
 آید و پرورده و پرورده تر شود ، به نقش و نگار قالبی و رمز ترکیب رنگها  
 می ماند که شاگرد از استاد می آموزد و استاد می شود و بر قدرت آنها می افزاید  
 تا به کمال رسد . پس ناقد گذشته به خود راه می داد که به شاعر تازه کار  
 بگوید : « سرمایه ای نیک از گفته های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و  
 پاکیزه گویان این فن به دست آرد و از قصاید و مقطعات درست ترکیب عذب  
 الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع پسندیده مقطع شیرین مخلص از دوا وین مشهور  
 معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق طرفی تمام  
 یاد گیرد » ، چنانکه شمس قیس رازی گفت ، و چون بر گرفتن معانی ب مفهوم  
 مضامین از دیگران امری طبیعی شمرده می شد ، شاعر تازه کار را در ماهرانه  
 برگرفتن مضامین بیگانه اند و از او خواهد که « اگر جایی معنی غریب  
 شنوی و ترا خوش آید ، اگر خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی ،  
 مکابر مکن و به عینه همان لفظ به کار میر ، اگر آن معنی در مدح بود ، در  
 هجو به کار بر و اگر در هجو بود ، در مدح به کار بر ، و اگر در غزل شنوی ،  
 در مرثیه به کار بر ، و اگر در مرثیه شنوی در غزل به کار بر ، تا کسی نداند  
 که از کجاست . »

چنانکه صاحب قابوسنامه خواست . استادی دربرگرفتن مضامین در این بود که آن را چنان دگرگون کنند و در چنان موردی به کار برند که هیچ خواننده‌ای نتواند به‌منبع آن پی برد .

از همین روی ناقد برای شاعر تازه‌کار شناخت اوزان و قوافی و صناعات ادبی را کافی نمی‌دانت ، بلکه به‌اولاد نیز می‌داد تا « در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرند و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کنند » ، چنانکه نظامی عروضی سمرقندی اندرز داد ، و این آموزش ناخودآگاه مابه‌های دید شاعر تازه‌کار را می‌ساخت و او از درجه مضامین دیگر به‌اشیاء و امور مینگریست و راه اندیشه و تخیل بروی بسته می‌شد و در اسارت سنت می‌ماند .

اما ناگهان شاعری قدم به‌میدان می‌گذاشت که این خوشه‌چینی از خرمن مضامین دیگران را خوش نمی‌داشت و می‌کوشید که برای معانی موجود مضامین بدیع بسازد ، و از این راه به‌این معانی تازه دست یابد ، و همچون نظامی گنجوی می‌گفت :

من که سراینده این نوگلم ، باغ ترا نغمه سرا بلبلم ،

عاریت کس نپذیرفته‌ام ، آنچه دلم گفت بگو ، گفته‌ام .

هرچند که او نیز در پی یافتن معانی و مضامین تازه رفت ، نه آنکه به‌کلی از دیدگاه شاعران گذشته بیرون آید و در شعر معنی و مضمون را ، و حتی وزن و قافیه و صنایع بدیعی را ، یکجا و یکباره بیست و دو دیدگاهی نو بپسندد ، او هم باز شاعران را « قافیه سنج » می‌نامید و شعر را « تکته سنجیده و موزون » ، و این‌تکته همان مضمون است در انشاق معنی ، نه در اتحاد با معنی .

در مواردی مفهوم « بدیع » دیگر تازگی و تک‌ایستادگی اندیشه و لفظ بود ، زیبایی و عمق و دلنشینی و آرامگی آن بود . بدیع ساهبا و ساهبا ، از نسبا به‌سها می‌رسید و تکرار می‌شد و باز هم بدیع می‌خواندند و شاعر یا نویسنده گرد این مبدعات می‌گشت و زنبور عمل می‌شد ، چنانکه سعد و رابویی در خودستایی از پرداختن مرزبان‌نامه گفت « بعد از وقوف بر حقایق آن ، گرد دقایق مبدعات برآمدم و شیمی از نسیم هرک به‌شام آرزو اشتاق کردم ، چون نخل بر هر شکوفه‌ای از افغان عبارات نشستم و از هر یک آنچه خلاصه لطافت و مصامحه جلالت بود باخیز خاطر بردم تا از مفردات اجزای آن مرکبی به فرط امتزاج عمل و ان حاصل آمد که ممکن تمییز از میان کل و جزء برخاست . »

صائب تبریزی ، که در یک‌عهد پیش‌وای طرزی نو در سخن شد ، به‌میان مردم آمد و به چشم خود اشیا و امورا را نگرست و میان انسان و محیط ، انسان و ضمیر ، انسان و انسان در ارتباطهایی نامی نگریست که از زبان او در یک شاعر چندان عادت نشده بود که متمایز کننده شیوه دید و پرداخت او شمرده شود . او بود که در بسیاری موارد ، با آنکه هنر خود را « پرداختن مضامین نو » می‌دانت ، معنی و مضمون را یگانه می‌دید و گاه یکباره می‌آورد و معتقد بود که :

لفظ و معنی را به‌تغی از یکدگر نتوان برید ،

کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا .

و تازگی معانی خود را به « غرابت » آنها می‌ستود .

غریب گشت چنان فکرهای ما صائب

که نیست چشم به تحسین هیچکس ما را ،

و این صفت را بیگانگی نیز می‌خواند :

آشنایی که از من دور نگرده ، صائب

در خرابات جهان معنی بیگانه‌اوست .

اما تلاشی از این دست که در هر دوره به‌همت یک‌تازانی انجام می‌گرفت ، عبرتی نبود برای شاعران دیگر ، که دامن مضمون‌سازی و مضمون آموزی را رها کنند و به‌قول شمس قیس رازی بنگرند که نادانسته گفت « شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی به‌حسن صائب و اندیشه و استدلال راست » ، و اگر استقلال اندیشه و احساس را گران می‌یابند ، لااقل نظر خواجه نصیرالدین طوسی را در ضرورت تحول بپذیرند که گفت :

« بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است ، هر چه روزگاری

یا نزد قومی مقبول است ، در روزگاری با نزد قومی دیگر مردود » . مضمون‌سازی در ماهیت شعر فارسی ، به‌واسطه قوالب و شکلهای ثابت ، رکی از هنر شاعری بود ، و خاقانی و نظامی و صائب هم اگر طرز نو می‌آوردند ، در حیطه همان مضمون‌سازی بود و در اندک زمانی راه گشوده‌ای می‌شد برای شاعران دیگر ، و حتی شاعری مانند خاقانی که به « طریق غریب » آوردن خود می‌بالید ، باز به‌نحوی ضمنی از شاعران دیگر می‌خواست که طریق او را « پیشوا » می‌خواندند .

هست طریق غریب این که می‌آورده‌ام ،

اهل سخن را نزد گفته من پیشوا .

با چنین برداشتی از هنر شاعری ، و چنان سنی که در قالبها و شکلهای شعر می‌شناختند و آنها را لایغیر می‌گرفتند ، مضمون‌سازی و مضمون آموزی ، ناگزیر مضمون نزدی را به‌دنیال می‌آورد .

### مضمون دزدی

در میان شاعران گذشته کمتر شاعر بزرگی می‌بینیم که با تقاضا شوشیزگی معانی خود را بانگ در نداده باشد و از دزدان مضامین خود فریاد شکایت بر نداشته باشد . طبیعت شعر فارسی چنان بود که نمی‌توانست راه را بر دزدی مضامین ببندد ، و کسی را به اشارت فاقد اعتنا نبود که می‌گفت : « هر چه گوئی از جعبه خود گوی و گره سخن مردمان مگرد » (۲) . اگر شاعر خود حرم می‌داشت که از دیگران مضمون برگیرد ، قالبها و شکلهای ثابت شعری او را به این‌نزدی هدایت می‌کردند . برای شاعر روزگار گذشته معنی و قالب جدا بودند . اول اندیشه ساختن یک شعر بود ، و آنگاه انتخاب وزن متناسب ، و آنگاه انتخاب قافیه‌های زیبا و درست ، و اگر آن اندیشه نخستین در مجموع شعر ، فی‌المثل در توصیف بهار ، به‌جا می‌ماند ، راهبر هر جزء از اندیشه نریخت ، قافیه‌ها بودند ، و از این راه تعبیرها و استعاره‌ها و تشبیه‌ها و به‌طور کلی مضمونهای آماده را به شاعر قافیه اندیش تحویل می‌کردند و حافظه او از خوانده‌ها چندان آکنده بود که از برون زبختن آنها کزیری نداشت .

ناقد ، از جمله شمس قیس رازی ، با شناختن از شیوه شعر سازی و مضمون‌دزدی شاعران بود ، که می‌گفت : « (شاعر) باید که چون ابتدای شعری کند و آغاز نظمی نهاد ، نخست اثر آن را پیش خاطر آرد و معانی آن بر سنجیده دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند . » حال آنکه ناقد و شاعر غریب ، از جمله اسقفین اسپندر انگلیسی که شعر را با ماهیت غریب آن در نظر دارد ، می‌گوید : « شعر حوزه‌های متعددی را در بر می‌گیرد ، و هیچیک از آنها نشانه نیست هر دو را در پی هم برداشتنی نادرست است که فکر کنند که یک شعر را می‌توان به‌تدریج باز نوشت . معنی یک شعر مجموع همه چیزهایی است که آن شعر هست ، و در زبانی که به‌تئها برای القای اندیشه ، بنگه برای نمودن تصور خیال و قیوت و صدا به‌کار رفته‌است ، شعر یعنی اندیشه‌ای که بتوان به‌تدریج آن را باز نوشت ، اما به‌اضافه‌صدای واژه‌هایی که واسطه بیان آن اندیشه واقع شده‌است و به‌همان اندازه بر اندیشه می‌افزاید که رنگ در نقاشی به‌یک تصویر می‌افزاید ، به‌اضافه صورخیال که نزد خواننده ، همچنانکه شعر را مصراع به‌مصراع می‌خواند ، به‌تجربهای حسی و احساسی مبدل می‌شود ، به‌اضافه قدرت وزن ، به‌اضافه ذوق یا سلیقه شاعر در گزینش واژه‌ها ، و حتی به‌اضافه چیزهایی همچون نقطه‌گذاری و تعیین فواصل در جاب . اینها همه به‌صورت تجربه‌ای در می‌آید که شعر همان است و همان معنی را دارد . » (۳)

این جدایی مضمون و قالب ، و نیز معنی و مضمون ، و نیز این یاری بیدریغ که اوزان متنوع و قوافی متعدد به‌شاعر سهل‌انگار و نامجوی می‌داد ، موجب می‌شد که مضمون نزدی در « صناعت » یا « پیشه » شاعری سخت رواج گیرد ، و هیچکس را از معاموشدن صاحبان اصلی اموال به سرقت

۲- قابوسنامه کیکاوس و شمس قیس رازی

۳- مقاله « در باب آموزش شعر جدید »

رفته یروایی نباشد. اگر مضامین دیگران را در شعر یک شاعر به او می‌نمودند، مجتمع القوایین شعر به او مواد و تیغ‌هایی آموخته بود تا همچنان سرافراشته دارد و بگوید: «تو ارد است، استقبال کرده‌ام، جواب گفته‌ام، اقتدا کرده‌ام، تضمین کرده‌ام» و نظایر اینها.

شاعر از اینکه از شعر به دیوان در نیامده و شهرت عام نیافته خود نسخه‌ای بنویسد و به کسی بیارد سخت بی‌مناک بود و نویسنده تا کنش با مقدمه‌ای به بزرگی تقدیم نمی‌شد و از آن نسخه‌های متعدد فراهم نمی‌آمد، نسخه منحصر به فرد را به هیچکس به امانت نمی‌داد. شیخ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی جلالی هجویری، در مقدمه کتاب «کشف‌المحجوب» خود بالحنی در تذکره و تنسیخ، یکی از دلایل «الابت‌کرین نام خود به ابتدای کتاب» را چنین ارائه می‌کند: «چون جهت این عالم کتابی نویسنده که نام مصنف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کند» و می‌گوید که «مرا این‌گونه افتاد به دیوبار»، یک‌بار دیوان شعرش را کسی می‌گیرد و به نام خود می‌کند و یک‌بار کتابی از او را با عنوان «مهاج‌الدین» در طریقت تصوف دیگر کسی می‌دزدد و آن را به خود نسبت می‌دهد. این‌گونه نزدیکی‌ها الیه در بسیاری موارد آشکار می‌شد، اما ابیات سرفراز مضامین بسختی ممکن بود، چنانکه شاعران مایه‌ور همواره، مانند گوهر فروشان، نگران اندوخته‌گرانیهای خود بودند، از جمله نظامی گنجوی که از نزدیدن مضامین دیگران شرم داشت و می‌گفت:

چو نیروی بکر آزماییت هست، بهر بیوه خود را می‌آلای دست؛  
از نزدیکه شدن معانی بکر خویش سخت دروخت بود و خود را «دانه‌گر»  
و دیگران همه را «خوشه‌چین» می‌خواند و می‌نالد که:

گرفتم سر تیزهوشان منم ، شهشاه گوهر فروشان منم ،  
همه خوشه‌چینند و من دانه‌کار ، همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار ،  
بر این چارسو چون نهیم دستگاه؟ که ایمن نباشم ز دزدان راه !  
و صائب که در زمانه خود شعر تازه « را در بی‌قدری از خاکم فروتر می‌دید ، باز از اینکه ارباب‌نظم در پی دزدی مضمون بودند ، گلایه داشت :

اگرچه نیست قدر خاک شعر تازه را صائب ،  
همان ارباب نظم از یکدیگر نزدند مضمون را .  
و در باب دزدی مضامین، حزین‌لاهیجی مثالی تلخ آورده است که حاکی از خشم اوست ، هر چند که میر محمد عظیم ، متخلص به نبات ، مضمون بانصد بیت از اشعار خود او را از آن دیگران معرفی کرده است :

غرلی برد زندگی از من که نگویم ز ننگ نامش باز ،  
دزد شاعر بهماکیان ماند که به زبانش نهند بیضه غاز ،  
بچگانش به سوی بحر روند ، او به ... ن دریده ماند باز .

اما همچنانکه شکوای و اوزان شعر فارسی در اتساق مضمون سازی شاعران را در حیطه تنگ بازی الفاظ نگاه می‌داشت و آنها را از اندیشه و احساس مستقل و نگرش فردی در آفاق و انفس دور می‌کرد، قافیه نیز به اعتبار آنکه از مهمترین ارکان شعر بود ، به توقیف و توقف آنها در حصار مضمون ، با قدرت خق و ادارت معنی ، ادامه می‌داد . مقام قافیه در شعر کلاسیک فارسی به یک اعتبار در حدود و به اعتباری دیگر انتظام دهنده معنی و مضمون بود ، و از همین روی بسیاری از ناقدان و شاعران در آثار خود شاعر را « قافی‌سنج » ، « قافی‌بند » و « قافی‌پرداز » و نظایر اینها خوانده‌اند.

## سه شعر از محمد قهرمان

### پیوند

آئینه جان را ز هوس تار نکردم  
هرگز به هوای دل خود کار نکردم  
جر دل، که نمی‌بویم ازو راز درون را  
کس را به غمت محرم اسرار نکردم  
مانند دعا ، هر چه پروبال زدم من  
ره در دل سنگین تو یکبار نکردم  
دوشینه ، کسی نام تو پرسید ازین مست  
بر جام فشردم لب و اقرار نکردم

آن شکوه خونین که به دل از تو گره بود  
صد بار به لب آلود و اظهار نکردم  
پیوند به موی تو زدم رشته جان را

اندیشه ز باریکی این یکبار نکردم  
خوش وقت تو ای بخت، که عمری من بی خواب  
در خواب خوش دیدم، و بیدار نکردم  
شب رفت و سحر آمد و بغض به گلو ماند  
چون شمع ، دل از گریه سبکبار نکردم

۵۰۶۱۵

### غمگسار خویشتم

فتاده از نظر روزگار خویشتم  
غریب تر ز وفا در دیار خویشتم  
ز آسمان امیدم ستاره‌ای ندیدم  
سیاه روزتر از شام تار خویشتم  
به رنگهای دروغین آرزو ز خود را  
ز بس فریضه‌ام ، شرمسار خویشتم  
تجربه گل ز جوانی ، رسید پیری من  
خزان رسیده به فصل بهار خویشتم  
به غیر سوختن از من چه کار می‌آید ؟  
چو شمع گرم و سرگرم کار خویشتم

همیشه ماتم عمر گذشته باید داشت

چه زندگی است که من سوگوار خویشتم  
کدورت از دل تنگ نمی‌رود بیرون  
چو گرد باد ، اسیر غبار خویشتم  
بهوش خسته جان، بار جسم باید برد  
هنوز تا نفسی هست ، بار خویشتم  
دگر ز دست تو ای غم کدام ره بگیرم ؟  
که پایمال تو ، در رهگذار خویشتم  
به هیچ اگر بفروشم ، نمی‌خرند ز من  
به حیرت از دل بی اعتبار خویشتم  
ز شگفتی مردم نمی‌رود غم دل  
من ستمزده ، خود غمگسار خویشتم

۵۴۶۸۳

### عمر سبک سپیر

تو ای غم که مرا با دل خود وانگذارند  
در خلوت این غمگده تنها نگذارند  
هر روز ، مرا روزی نو می‌رسد از غم  
دانم که مرا در غم فردا نگذارند  
چون خار ، نگیهان توام ای گل بیخار  
تا بوالهوسان دست به بغض نگذارند  
عشق از دل ماجوی، که این داغ جگر سوز  
بر سینۀ هر لاله صحرا نگذارند  
قدر گیسر اشک بگوئید به مردم  
تا موج صفت ، پای به دریا نگذارند  
ای عشق چه دردی تو ، که مردان ره تو  
از ننگ به دل بار مداوا نگذارند ؟  
زین عمر سبک‌سپیر به یاران چه توان گفت  
تا فرصت امروز به فردا نگذارند ؟  
عمری به عبث بر در این باغ نشستم  
غافل که چو شد سبز ، تماشا نگذارند

۵۴۵۲۸